



عکس ها از مهسا جمالی

سرخن

آن جنایت های

نابخشودنی

در تابستان ۶۷ با فرمان خمینی، هزاران زندانی سیاسی کمونیست که نظام طبقاتی و خرافه خدا و دین را باور نداشتند؛ و یا زندانیان سیاسی وابسته به سازمان مجاهدین بودند، در دادگاه های تفتیش عقاید و در سوال و جواب هایی چند دقیقه ای به اعدام محکوم شدند. سوال اصلی برای کمونیست ها این بود: «آیا خدا را قبول داری، بهشت و جهنم را قبول داری یا نه؟» و برای مجاهدین مسلمان: «آیا سازمانت را محکوم می کنی یا نه؟» در قوانین اسلام مجازات اعدام مدعی تحقق دو «حق» است: حق الله و حق الناس. حق الناس به گرفتن «حق مردم» مربوط است و مجازات آن قوانین وحشیانه قصاص و چشم در برابر چشم است که عموماً مردم بینوا و غیرسیاسی را هدف قرار می دهد. اما در مورد «حق الله»، هدف محاربین و کفارند. در کشتارهای دهه ۶۰ و سال ۶۷، جمهوری اسلامی در پی گرفتن «حق الله» بود. آن ها این کشتارها را نابودی «محاربین با خدا» و «نابودی منافقین» اعلام کردند. اما چون الله وجود ندارد که کسی حق او را ضایع کند، محارب او باشد و یا مزاحم ریاست او در امور دنیوی، پس باید ریشه این جنایت را در جایی دیگر جست. قتل عام سال ۶۷ که در شرایط سیاسی اجتماعی مشخصی صورت گرفت، دنباله کشتارهایی بود که در سال های آغازین جمهوری اسلامی (دهه ۶۰) در جواب به هر مخالفتی با حاکمیت صورت گرفت. برخورد جمهوری اسلامی با مخالفینش، آئینه تمام نمای یک جامعه طبقاتی و دینی بود؛ یک نظام کهنه و پوسیده که فقط بر پایه ستمگری و تک عقیده ای و به ضرب کشتار و خفقان می توانست خود را سرپا نگاه دارد. حاکمیت اقلیتی که با چنگ انداختن و تملک بر تمام منابع تولیدی و تصرف قدرت سیاسی،

ادامه در صفحه بعد

چرا این زمین لرزه ها پس لرزه ندارد

زمین لرزه بیست و یکم مرداد در آذربایجان شرقی بیش از ۲۰۰ شهر و روستای منطقه اهر و ورزقان و هریس را تکان داد که در این میان ۶۰ روستا به میزان ۸۰ درصد تخریب شد. ساعت ۵ بعد از ظهر بود که خانه های غیر استاندارد آجری یا کماکان کاه گلی بر سر زنان و کودکان آوار شدند. جمعیت نسبتاً کم روستاها و این واقعیت که در ساعت وقوع حادثه بسیاری از مردان خانه بر سر کار بودند باعث شد شمار قربانیان دو زمین لرزه در دامنه ۶ ریشتر از چند صد کشته و چند هزار زخمی فراتر نرود.

هر بار که چنین وقایعی اتفاق می افتد خیلی ها به فکر خدا می افتند. بعضی ها شروع می کنند به گلایه که «خدایا! رحمت و عدل و انصافت کجاست؟ چرا همیشه محرومان و فقیران باید قربانی این بلایا باشند؟» جوان ترها و شورشی ترها کفری می شوند و به زمین و زمان فحش می دهند. خیلی از مردم به خود آرامش می دهند که «حتماً حکمتی در کار است.» فکر می کنند خدا مثل مدیر یک شرکت بیمه آن بالا نشسته و تا روز قیامت خسارات و لطمات بدبخت بیچاره ها را حساب می کند تا بعداً تمام و کمال اجرشان را بدهد. اما بیشتر از

همه کسانی زمین لرزه و سونامی و سیل و امثالهم را کار خدا و نشانه حکمت الهی معرفی می کنند که مسئولیت این فجایع به عهده خودشان است. این ها مسئول مدیریت جامعه اند. اعضای هیئت حاکمه اند. نمایندگان طبقه حاکم اند. بلایای طبیعی که هیچ، این ها حتی گرانی را هم کار خدا قلمداد می کنند. اشاره به مورد ژاپن و واکنش این کشور به زمین لرزه های شدید می تواند برای مردم ما آموزنده باشد. ژاپن جامعه ای سرمایه داری است. طبقه حاکمه بهره کشی از زنان و مردان کارگر را سازمان می دهد

ادامه در صفحه بعد

حقیقت خونین سرمایه داری



شانزدهم اگوست منطقه معدنی «لونمین» در شمال غربی شهر ژ و ها نسبورگ آفریقای جنوبی کشتار را تجربه کرد. کارگرانی که از دل زمین فلز کمیاب و گران قیمت

در کشورهای همسایه آفریقای جنوبی بیش از ۱۵۰۰ دلار است. اما جواب مدیران معدن، تهدید به اخراج بود. از دفاتر شیک و راحت شان در شهر برای اعتصابیون پیغام فرستادند که همه تان را بیرون می ریزیم و کارگر جدید و ارزان استخدام می کنیم. «اتحادیه کارگری» بزرگ کشور که وابسته به

پلاتین را بیرون می کشند خواهان افزایش دو برابر و نیمی دستمزدهای خود بودند تا کفاف معیشت شان را بدهد. تا خود و خانواده هایشان سرگرسنه به زمین نگذارند و از یک زندگی حداقل انسانی برخوردار باشند. به اینان ماهانه ۶۲۵ دلار دستمزد می دهند. در حالی که متوسط دستمزد برای همین شغل

حزب حاکم (کنگره ملی آفریقا) است هم حرکت کارگران معترض را محکوم کرد و مطالبه آنان را غیر عملی خواند. در واقع این حرف آخر دولت سرمایه دار آفریقای جنوبی بود که از زبان «اتحادیه کارگری» اش اعلام می شد. یک هفته از شروع اعتصاب معدنچیان می گذشت و آنان محوطه معدن را به اشغال خود در آورده بودند. حضور نیروهای پلیس تحریک کننده بود. چند درگیری اتفاق افتاد. دو مامور حراست معدن و دو پلیس کشته شدند. سرانجام نیروی سرکوب به فرمان مقامات حکومت و برای خاتمه دادن به این وضعیت، در برابر کارگران اعتصابی آرایش تهاجمی گرفت. کارگران روی تپه ای جمع شده بودند و فریاد می زدند که تا پای جان برای گرفتن خواسته هایشان

ادامه در صفحه ۶

آن جنایت‌های نابخشودنی....

با پشتوانه نیروهای سرکوب‌گر، مردم را استثمار می‌کنند، به بند می‌کشند، بر استخوان‌های مردم نشسته و «مشیت الهی» را موعظه می‌کنند. کشتارهای دهه ۶۰ بیان رابطه این نظام با اکثریت مردم بود که پیشروترین آن‌ها برای رسیدن به جامعه‌ای که در آن از بردگی و خفت اثری نباشد، به پا خاسته بودند. پس سخت‌ترین انتقام باید گرفته می‌شد و مناسبات دو طرف با «خون و شمشیر» روشن می‌شد.

تعداد اعدام شدگان سال ۶۷ چهار هزار نفر گفته شده است. اما هنوز تخمین آن دشوار است. به هر کنار و گوشه کشور که می‌روی با گورستان‌هایی پرت و گورهایی بی‌نام و با نام روبرو می‌شوی که مردم محلی می‌گویند: «این گور آن‌هاست».

گورستانی بی‌مرز شیار کرده‌اند. کشتار دهه ۶۰ عین کوه بر دل و ذهن مردم، و بیشتر از همه بازماندگان آن، سنگینی می‌کند. بازماندگان، سال‌های سختی را از سر گذراندند که شاید فقط قلم خودشان بتواند ذره‌ای از آن را بیان کند. سال‌هایی که خشم و اندوه سینه هزاران «مادر، خواهر، برادر، همسر، فرزند و رفیق داغدار» را در هم فشرد. سال‌هایی که بسیاری «سرها در گریبان» بود تا مگر مورد اتهام همکاری و همدردی با «محرابین» قرار نگیری.

اما سخن گفتن از آن سال‌ها قصه‌ای برای عزاداری و گریه نیست. فقط حکایت رنج‌ها نیست. سخن گفتن از آن سال‌ها، و مکرراً سخن گفتن، بازخوانی تاریخ یک دولت ارتجاعی و مبارزه علیه آن است، بازخوانی تاریخ فکر و عمل یک نسل انقلابی، فداکار و آرمان‌جو است که پیش‌تاز و نوید دهنده جامعه نوین کمونیستی بود. موردی است بی‌بدیل برای تبلیغ و اشاعه ایده‌ها و اعمال مبارزین کمونیست و درس‌آموزی نقادانه از آنان برای این‌که مجهزتر از قبل مبارزه برای سربگونی جمهوری اسلامی و پایه‌ریزی نظام عادلانه کمونیستی را به پیش ببریم. ■

روی سخن آتش با مردم ستم‌دیده تشنه رهایی است. می‌خواهد آینه‌ای باشد که کنشگران انقلابی و نواندیشان، اهداف و کم و کیف مبارزه خود را در آن ببینند.

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی....

چرا این زمین لرزه‌ها....

و سرمایه‌هایش در شبکه جهانی نظام امپریالیستی به کسب سود در نقاط مختلف دنیا مشغولند. اما در همین جامعه طبقاتی سالیان سال است که با به کار گیری شناخت علمی، تخصیص بودجه کافی، استفاده از فن آوری مناسب جغرافیای زلزله خیز و برنامه ریزی پیشگیرانه و موثر آموزشی و تدافعی برای مقابله با بحران، موفق شده‌اند تعداد قربانیان زمین لرزه‌های پیاپی و شدید را به حداقل برسانند.

اتکاء هرچه بیشتر به علم باعث می‌شود که توده‌ها به نیروی دگرگون کننده انسان بیشتر آگاه شوند. این جهت گیری و عملکرد، انسان‌ها را از خرافه و ماوراء الطبیعه بیشتر دور می‌کند حتی اگر در حرف کماکان خداباور باشند. برای رو کردن به شناخت علمی، ابزار علمی و تلاش برای تکامل آن‌ها باید برای زندگی این جهانی احترام قائل بود، برای جان توده‌های مردم ارزش قائل بود، فریفته دعا و وعده بهشت نشد. برای پیشرفت علمی و مقابله با بلاهای طبیعی باید به حد کافی از هر آنچه خرافه و ضد علم است فاصله گرفت. یعنی همان کاری را کرد که بیشتر دانشمندان انجام می‌دهند - خواه خود را خداباور و دیندار بدانند یا ندانند. جامعه‌ای که چنین نکند درهای آزمون و تجربه علمی و دستیابی به قانونمندی‌های جهان مادی را بر خود می‌بندد و همچنان تسلیم توضیحات کهنه مذهبی در مورد علل وقایع باقی می‌ماند. توضیحات فریبکارانه و ضد انسانی از این دست که: «هر بلایی که بر سر قومی می‌آید نتیجه نافرمانی‌اش از احکام الهی است.»

البته در جامعه ما هر بار که چنین وقایعی اتفاق می‌افتد زبان‌های بسیاری به انتقاد گشوده می‌شود. مثلاً در همین مورد اخیر خیلی‌ها صدا و سیمای جمهوری اسلامی را به نقد کشیدند که چرا اخبار زمین لرزه را دیر پخش کرد یا به اندازه کافی به آن نپرداخت. یا چرا «خنده بازار» را به احترام قربانیان حادثه و مردم سوگوار از جدول برنامه هایش حذف نکرد. گروهی دیگر از عدم آمادگی ستاد بحران شهرستان اهر و کندی عملیات کمک رسانی هلال احمر انتقاد کردند. کسانی که به طور کلی نسبت به هر اقدام مقامات کشور بی‌اعتمادند و حق هم دارند بی‌اعتماد باشند، هشدار دادند که کمک‌های نقدی و جنسی را تحویل نهادهای حکومتی و مذهبی ندهید بلکه سعی کنید مستقیماً به دست زلزله زدگان برسانید. خیلی‌ها از وقاحت رحیمی معاون احمدی نژاد به خشم آمدند که می‌خواهد تا سقف ۱۲ میلیون تومان به بی‌خانمان‌ها وام بدهد و بعداً با بهره ۴ درصد این پول را

از آنان پس بگیرد! پرسیدند اگر زلزله کار خداست و شما هم نمایندگان خدا روی زمین هستید که باید خسارت کار خدا را خودتان به طور کامل به مردم بپردازید. وام دادن و بهره گرفتن دیگر چه صیغه‌ای است؟! انتقادهای و اعتراض‌های این روزها مخلوطی است از خشم و بی‌اعتمادی بر حق مردم نسبت به هیئت حاکمه فریبکار و فاسد از یک سو و دعوای و رقابت‌های جناح‌های حکومتی از سوی دیگر.

متأسفانه بسیاری از مردم معترض و منتقد در این جور موارد عملاً به همان راه حلی متوسل می‌شوند که با نگاه و سیاست‌های طبقه حاکمه خوانایی دارد. برای مثال ابزار همدلی و کمک به آسیب‌دیدگان و بازماندگان قربانیان - علیرغم صداقت و صمیمیتی که در آن نهفته است - از محدوده «فرهنگ صدقه» فراتر نمی‌رود. بیش از آنکه برخاسته از یک فرهنگ تعاون آگاهانه برای متحد شدن و به دست گرفتن زندگی خود و نزدیک شدن به راه حل واقعی چنین مصائبی باشد، بازتاب ترحم است. احساس وظیفه‌ای است شبیه به پرداخت خمس و زکات به امید اجر دنیوی و اخروی. احساسی لحظه‌ای و زودگذر است چرا که به ریشه‌ها نمی‌پردازد؛ چرا که ریشه‌ها را نمی‌شناسد. فرهنگ تعاون آگاهانه صرفاً به جمع آوری پول و پتو و مواد غذایی و دارو برای زلزله زدگان محدود نمی‌شود، صرفاً ابزار همدردی در محل یا از راه دور با حادثه دیدگان نیست. زیربنای فرهنگ تعاون آگاهانه، تبلیغ و ترویج این سیاست در میان مردم است که مبنای هر برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی در کشور باید منافع و سلامتی و رفاه و آرامش اکثریت جامعه یعنی زنان و مردان کارگر و زحمتکش در شهر و روستا باشد. که اگر حکومتی مسئولیت کمبودها و محرومیت‌ها را به عهده نگرفت و مردم را به «خواست خدا» احاله داد فقط شایسته برانداختن است. که اگر مسئولان یک نظام در برنامه‌ریزی‌های کلان و تخصیص بودجه برای ایمن‌سازی و مقاوم‌سازی ساختمان‌ها، اولویت را به محل سکونت و کار طبقه حاکمه سرمایه‌دار و نهادهای و مراکز سرکوب نظامی و امنیتی و مغزشویی مذهبی دادند، باید به اتهام خراب کردن خانه بر سر مردم محاکمه شوند. فرهنگ تعاون آگاهانه، کمک به سازماندهی اعتراض محرومان و تکامل آن به سطح مقاومت و مبارزه آگاهانه برای به دست گرفتن سرنوشت خویش است. اگر در پی هر بلای طبیعی چنین بذری در بین مردم افشاندن نشود، پس لرزه‌های رهایی بخش در کار نخواهند بود. ■

حمید محمص

خواست

اجرای عدالت در مورد عاملان و آمران جنایات دهه ۶۰ همیشه یک عرصه مهم مبارزه و چالش فکری در جنبش دادخواهی بوده است. ستون فقرات این جنبش را بازماندگان آن کشتارها تشکیل می‌دهند. از زمان خیزش سال ۸۸ و به واسطه این واقعیت که رهبران جنبش سبز خود از دست اندرکاران و شریکان کشتار دهه ۶۰ بودند، پرسش‌ها در مورد آن فاجعه در سطح عمومی تری مطرح شد. بسیاری از مردم منجمله از صفوف همان جوانانی که خود را با جنبش سبز معنی می‌کردند رهبران‌شان را زیر سوال کشیدند و در مورد مسئولیت‌های گذشته‌شان توضیح خواستند. بسیاری از کسانی که از آن کشتارها چیزی نمی‌دانستند و یا بنا به ملاحظه کاری و ترس سکوت اختیار کرده بودند، جرات گرفته و به سخن در آمدند.

اما در این عرصه نیز، مثل هر جای دیگر، با فکرها و گرایش‌های سیاسی متفاوتی روبرو هستیم. پیش از هر چیز باید گفت مسئول کشتار زندانیان سیاسی، تمامیت جمهوری اسلامی فارغ از این جناح و آن جناح است. امروز بازجوها و آدمکش‌های حرفه‌ای آن جناحی که با تقلب انتخاباتی در سال ۸۸ قدرت‌ش را تحکیم کرد، بیش‌مانه در برابر اعتراضات بازماندگان کشتارهای دهه ۶۰ می‌گویند: «بروید یقه موسوی را بگیرید. ما آن زمان کاره‌ای نبودیم». وقتی از بازماندگان کسی ناچار می‌شود پس از سال‌ها برای دریافت ورقه گواهی فوت به دادگاه انقلاب رجوع کند با این پرسش حاج آقای کریم‌المنظر روبرو می‌شود که: «..... چرا اونو کشتن؟ ما بودیم کسی را به خاطر داشتن عقیده مخالف آزار نمی‌دادیم». (از دروغ‌های اینان همین بس که امروز حتماً مجوز برگزاری نماز فطر را به سنی مذهب‌ها نمی‌دهند چه برسد به ابراز بی‌خدایی و عقاید کمونیستی). همین‌ها وقتی ورقه گواهی فوت اعدای را صادر می‌کنند در برابر «علت مرگ» می‌نویسند: «خفگی». منظورشان از خفگی مشخص کردن اعدام از طریق به دار آویختن است. وقتی اعتراض می‌کنی، این پاسخ را می‌شنوی: «ما نمی‌توانیم برای زندانیان عقیدتی مجازات‌دار را بنویسیم، باید بگوئیم خفگی». این‌ها برای مصون ماندن از خشم مردم دروغ می‌گویند. پرونده مقامات این جناح و سابقه جنایت‌کارانه‌شان برای مردم رو است، عملکردها هم طی سال‌هایی که پست و مقام‌های بلندمرتبه داشته‌اند نشان از ماهیت‌شان دارد. همه‌شان باید حساب پس بدهند.

چالش‌های جنبش دادخواهی



از سوی دیگر برخی از مدت‌ها پیش در برابر شعار عادلانه «نه می‌بخشیم، نه فراموش می‌کنیم» پیشنهاد وصله پینه شده «می‌بخشیم؛ اما فراموش نمی‌کنیم» را داده‌اند. اول از همه این ندهای «تسامح‌جویانه» از سوی افراد و نیروهایی از درون جمهوری اسلامی به گوش رسید که در دهه ۶۰ در پست‌های مهم امنیتی - اطلاعاتی و اجرایی قرار داشتند. نباید گمان کرد که این‌ها «مصلح» شده‌اند. محتملاً پیشنهاد «بخششی» که می‌دهند به موقعیت خودشان مربوط است و یک حسابگری و دل‌نگرانی از این که در فردای تحولات جامعه چه چیزی در انتظارشان خواهد بود. در غیر این صورت چرا شفاف نمی‌گویند چه گذشت و نقش آن‌ها چه بود؟ باید از اصلاح‌طلبان حکومتی که از ما می‌خواهند «شک‌ها را بشوئیم، فراموش نکنیم، اما ببخشیم» پرسید چرا؟ چرا باید این نظام طبقاتی/دینی و گردانندگان را که بهترین دختران و پسران این جامعه را به قتلگاه بردند تا مردم را از نیروی آگاه محروم کنند، تا راه آینده انقلابی را مسدود کنند، تا سالیان دراز با استثمار و ستم، با جهل و خرافه دینی حکومت کنند و خفت‌بارترین مناسبات اجتماعی را بر جامعه تحمیل کنند ببخشیم؟

مساله فقط این نیست که آمران و عاملان آن جنایت‌ها شاکي خصوصی دارند. شاکي عمومی، جامعه آزادمنش و پیشرو و مترقی فردا است. چرا که آن جنایات جهت‌گیری و نحوه ادامه حیات جامعه را با نابودی سرمایه‌های فکری و نیروهای انسانی ارزشمندش، با لگدمال کردن وجدان و ارزش‌هایش تعیین کرد. «ببخشیم» روی دیگر سکه «اعدام باید گردد»ی است که بارها از زبان امت متعصب و جاهل حزب‌الله در خیابان‌ها شنیده‌ایم. بر این «بخشش»، دورنمای انقلابی و منافع مردم و آگاهی و خرد جمعی حاکم نیست. مردم را نسبت به روابط و تضادهای طبقاتی، و یا علل رفتارهای به اصطلاح جنون‌آمیز حاکمان آگاه نمی‌کند. کمکی به ترسیم روابطی که باید در جامعه نوین آینده در بین مردم برقرار شود نمی‌کند. کمکی به فهم جایگاه واقعی آنتاگونیسم طبقاتی و محتوای

قوانین و تصمیم‌گیری‌های حقوقی و جزایی در جامعه فردا نمی‌کند. پس بهتر، معقول‌تر و عادلانه‌تر این است که نبخشیم و منتظر تشکیل دادگاهی مردمی در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی باشیم. متهمان در آن دادگاه می‌توانند پیشنهاد «فراموش نکردن اما بخشیدن» را طرح کنند و این حق را هم دارند که از خود رفع اتهام کنند. حق دارند وکیل داشته باشند و وکیل‌شان را خود انتخاب کنند؛ همان حقی که بستگان ما از آن بی‌بهره بودند. حق دارند تفهیم اتهام شوند؛ همان حقی که به بستگان و باران ما داده نشد. بهترست «توبه» و «تقیه» نکنند که این چیزی نیست که می‌خواهیم بشنویم. بهترست در برابر نظام انقلابی سوسیالیستی آینده تعظیم نکنند، مجیزگویی نکنند و مسئولیت کارهای خود و نظام طبقاتی و دینی‌شان را به عهده بگیرند. قضاوت و تعیین مجازات را بر اساس بررسی حقیقت به مردم بسپارند. اما از هم اکنون بگوییم که رفع اتهام بسیار دشوار است.

سخنی با بازماندگان آن کشتارها

یک گرایش فکری در میان برخی بازماندگان اینست که بیش از این که نگاه‌شان برای دادخواهی متوجه مردم باشد به نهادهای بین‌المللی متوسل می‌شوند. شکی نیست که برای بلند کردن فریاد دادخواهی و افشای جنایت‌های جمهوری اسلامی در مقیاسی وسیع‌تر می‌توان و باید از ابزار نهادهای بین‌المللی استفاده کرد. اما این کار باید با قدرت، بیان حقیقت و دفاع از حقیقت به پیش برود و نه با مظلوم‌نمایی. و یادمان نرود که این نهادهای بین‌المللی همان‌هایی اند که در دهه ۶۰ و هنگام وقوع فاجعه ۶۷ به خاطر ملاحظات سیاسی لب‌از‌لب‌باز نکردند و نظاره‌گر آن فجایع بودند. در میان عده‌ای از بازماندگان این گرایش هست که رنگ و روی حقوق بشری به مطالبات خود بزنند و بستگان از دست رفته خود را شهروندانی مظلوم معرفی کنند و بگویند: «فرزندان ما کاری نکرده بودند. کسی را نکشته بودند.

بی‌گناه اعدام شدند. آن‌ها صرفاً عقایدی داشتند، صرفاً یک اعلامیه پخش کرده بودند و...» این تفکر نادرست و دادخواهی ضعیف مرتباً توسط همان نهادهای بین‌المللی که می‌خواهند مبارزه را از محتوای سیاسی و انقلابی تهی کرده و بی‌رنگش کنند، توسط اصلاح‌طلب‌های مغضوب، توسط باقیمانده‌های حزب توده و فدائیان اکثریت تقویت می‌شود و به خورد مردم داده می‌شود.

اولین اشکال اینست که پرونده بسیاری از کمونیست‌ها و انقلابیون را که در نبرد مسلحانه با رژیم در کردستان، در آمل و در پیکارهای خیابانی کشته شدند از دایره دادخواهی بیرون می‌گذارد. با این تقسیم‌بندی، گروهی از مبارزان ضد رژیم شایسته دفاع هستند و گروهی نیستند. این نوع از دادخواهی، پیشاپیش نام‌بخش بزرگی از مبارزان جان‌باخته و شکنجه‌شده و حبس‌کشیده را از فهرست جنایت‌های جمهوری اسلامی حذف می‌کند و از همان گام نخست باعث تضعیف جنبش دادخواهی می‌شود.

رنج برگشت‌ناپذیری که بازماندگان متحمل شدند، همبستگی و همدلی هر انسان دلسوز و شرافتمند را برمی‌انگیزد اما این ادعا نامه‌های مظلوم‌نمایانه مبتنی بر واقعیت نیست، چرا که «آن‌ها» یعنی مادران، پدران، خواهران، برادران، فرزندان و رفقای ما واقعا کاری کرده بودند. کسانی از بین آنان دست به اسلحه بردند تا در مبارزه‌ای قهرآمیز حساب رژیم ضد‌مردمی را برسند. برخی مقالات افشاگرانه نوشتند و اعلامیه پخش کردند. عده‌ای با سخنرانی ماهیت نظام طبقاتی دینی را برای مردم روشن کردند. برخی سازمان‌دهندگان شوراهای کارگری و دهقانی و تشکلات زنان و یا دانشجویان بودند. برخی روبروی دانشگاه بساط فروش کتاب‌های آگاهی‌بخش کمونیستی به راه انداخته بودند و... همگی (بی‌تفنگ یا با تفنگ) به دنبال آگاه کردن مردم برای مبارزه و رهایی جامعه از چنگال دولت طبقاتی واپس‌گرای اسلامی بودند. در این کار محق بودند و رژیم جمهوری اسلامی در آزار و پیگرد و حبس و شکنجه و اعدام آنان ناحق بود.

واقعیت اینست که ایران در دهه ۶۰ عملاً درگیر یک جنگ داخلی شد. پیشروترین توده‌های مردم، پیشروترین مناطق کشور و پیشروترین نیروهای سیاسی به دنبال در هم شکستن بندهای اسارت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بودند. می‌خواستند سرنوشت خود را به دست گیرند. انقلاب نکرده بودند تا به عقب برگردند. پس در هر جا که امکان و فرصت یافتند کوشیدند نهادهای قدرت مردمی را

بسازند. جمهوری اسلامی اما رژیم واپس‌گرا و نماینده طبقه استثمارگری بود که منافعش در تضاد کامل با منافع توده‌های مردم قرار داشت. ریشه خصومت‌ها و درگیری‌های قهرآمیز اینجا بود. سرکوب و آزار و تلاش رژیم برای گسترش خفقان و ارتجاع که از همان روز اول به قدرت رسیدنش آغاز شد از این خصومت طبقاتی بر می‌خاست. جنگ عادلانه مردم کردستان و ترکمن صحرا، خیزش زحمتکشان عرب در خوزستان، مبارزه عادلانه صدها هزار کارگر در سراسر کشور، مقاومت و مبارزه زنان علیه تحمیل قوانین مردسالارانه و علیه حجاب اجباری، بازتاب همین رابطه قهرآمیز میان ستمگران حاکم با ستم‌دیدگان بود. در بطن این جنگ داخلی، عزیزانمان (بی‌تفنگ یا با تفنگ) دست به کاری زدن بزرگ و احترام برانگیز. پنهان کردن واقعیت، بی‌احترامی به آن «دریا دلان» است.

بی‌شک یاران ما اشتباهاتی داشتند، ناپختگی‌ها و ندانم‌کاری‌هایی داشتند و این‌ها باید نقد و پژوهش شود تا مسیر رهایی هموارتر گردد. اما به رغم ناپختگی‌ها آن‌ها پر شور و انقلابی در پی دنیایی بودند بدون ستم و استثمار طبقاتی و برای این جان عزیز خود را از دست دادند. پس باید از آن شور و جوش و آرمان‌خواهی انقلابی یاد بگیریم، تجربیات مثبت آن‌ها را توشه راه کنیم، اشتباهات سیاسی و عملی را نقد کنیم و مسیر را ادامه دهیم. دانش انقلابی همراه با شور مبارزاتی چیزی است که امروز بیشتر از همیشه به آن نیاز داریم. به دست آوردن رهایی هزینه می‌خواهد و از جنس جان. آیا آن‌ها در این باور اشتباه کردند؟ نه، هیچ اشتباهی نکردند.

این حرف دوستانه ما با عزیزانی است که خیال می‌کنند با اظهاراتی چون «بستگان ما کاری نکرده بودند» می‌توانند به عدالت دست یابند. تاریخ نشان داده که هیچ وقت مظلوم‌نمایی راه به جایی نبرده است. بلکه برعکس. اظهاریه و دفاع قاطعانه، بر اساس حقیقت (و عین حقیقت) همیشه می‌تواند جان و روان مردم را تکان دهد و برانگیزاند. پس بیایید ایده‌ها و مبارزات جانباختگان کمونیست را انتشار دهیم. شجاعانه به مردم بگوییم که برای رسیدن به جامعه‌ای کمونیستی مبارزه می‌کردند، می‌خواستند چرخ نظام ستم و استثمار چندین هزارساله را از کار بیندازند. هدفشان رهایی مردم ستم‌دیده بود و در این راه جان گرانبهای خود را بیهوده از دست ندادند. ■

سولماز مرادی

روزی که خمینی باد کاشت و توفان درو کرد

۲۸ مرداد ۱۳۵۸



«اگر با توپها و تانکها و قوای مسلح تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود من همه را مسئول می‌دانم...»
این بخشی از فرمان خمینی به نیروهای سرکوبگر برای حمله سراسری به کردستان در تابستان ۱۳۵۸ بود.
از بهمن ماه ۱۳۵۷ تا ۲۸ مرداد ۵۸ رژیم علیه جنبش انقلابی و مردم

کردستان توطئه‌ها چید. تبلیغات گوبلزی به راه انداخت. مغز طرفدارانش را از طریق رادیو و تلویزیون و منبر مساجد خورد. یک روز می‌گفتند که پیشمرگان کومله در یک بیمارستان سر بیش از صد پاسدار را بریده‌اند و روزی دیگر می‌گفتند که کردستان به ستاد فرماندهی سلطنت طلبان تبدیل شده است. و سرانجام ارتش دست نخورده شاهنشاهی را به همراه هزاران نفر از نیروهای سپاه پاسداران به بهانه مقابله با توطئه‌های ضد انقلاب به کردستان اعزام کردند. با یورش تانکها و توپ باران. ابتدا رژیم برای سوء استفاده از احساسات مذهبی جوانان ناآگاه و متعصب هوادار خود کوشید این جنگ ناعادلانه و ضد مردمی را جنگ شیعه علیه سنی و جنگ مسلمانان علیه کفر جلوه دهد.

در حمله به کردستان کل هیئت حاکمه اسلامی علیرغم اختلافات تاکتیکی متحد بودند. متحدان آن روز خمینی از منتظری و طالقانی گرفته تا بنی صدر، از ملی - مذهبی‌های نهضت آزادی گرفته تا ناسیونالیست‌های جبهه ملی کنار ارتش و پاسداران ایستاده بودند. حالا بنی صدر واقعیت را وارونه می‌کند و می‌گوید که طراحی و اجرای حمله به کردستان به گردن خمینی و نزدیکانش بود و من نقشی نداشتم. می‌گوید سیاست من برای حل مساله کردستان طرح «خودگردانی» بود که می‌توانست حقوق مردم کرد را تامین کند و آنچه باعث شروع درگیری‌ها شد سیاست جنگ افروزانه کومله بود. اما برخلاف تصور بنی صدر یا هر فرد دیگری که در آن سرکوب و کشتار شراکت داشت، تاریخ را به این راحتی نمی‌توان تحریف کرد و به نسل امروز قبولاند. تاریخ واقعی سینه به سینه هم که باشد منتقل می‌شود و در حافظه انقلاب جای می‌گیرد.

پیش زمینه هجوم ۲۸ مرداد خمینی به کردستان چه بود؟

بهمن ماه ۵۷ هم زمان با قیام در تهران، نیروهای مسلح مردمی در کردستان نیز دست به کار شدند. ابتدا در شهر مهاباد به پادگان ارتش حمله و آن را خلع سلاح کردند. یک ماه بعد همین اتفاق می‌رفت تا در سنندج رخ دهد. اما جمهوری اسلامی دست به بمباران وحشیانه شهر زد و نوروز ۱۳۵۸ سنندج را خونین کرد. خبر این جنایت در سراسر کشور پیچید. نیروهای کمونیست و انقلابی و جنبش رادیکال دانشجویی اسناد و اخبار کردستان را وسیعاً منتشر کردند. هنوز چیزی از سرنگونی سلطنت نگذاشته، جمهوری اسلامی به کمک ارتش ضد مردمی پا جای پای رژیم قبل گذاشته بود. مقامات حيله گر و فرصت طلب به دست و پا افتادند. هیئت «حسن نیت» به کردستان فرستادند تا در بین نیروهای سیاسی و مردم کردستان شکاف بیندازند؛ سازشکاران جنبش کردستان را به سمت خود بکشاند؛ خود را در انظار مردم سراسر کشور بر حق و صلح طلب جلوه دهند و جنایت نوروز ۵۸ را ماستمالی کنند. اما موفق نشدند.

ارتش در پادگان خزید. مردم پر شورتر، پر امیدتر و بی اعتمادتر از قبل نسبت به حکومت مرکزی وارد عرصه‌های سیاسی و اجتماعی شدند. تشکلهای کمونیست و انقلابی کردستان بیش از پیش ریشه دواندند. نهادهای مدیریت امور شهری با اتکا به جوانان انقلابی و پیشرو تحت نام «بنکه» (یا شورا) بر پا شد. دفاتر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی - نظامی تاسیس شد. شوراها اداره امور از جمله حل اختلافات شهروندان و حفظ امنیت محلات، برگزاری جلسات فرهنگی و سیاسی و سامان‌دهی نظافت شهر را به عهده گرفتند. نیروهای پیشمرگه احزاب کردستانی تردد و اقدامات نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را زیر نظر داشتند و عملاً وظیفه حفاظت از شهرها بر دوش آن‌ها بود.

شعار اکثر نیروهای سیاسی حاضر در صحنه کردستان، کسب خود مختاری بود. البته هرکس از این شعار برداشت خود را داشت. بعضی‌ها مساله را محدود به آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی می‌دیدند و مثلاً حق تدریس و آموزش به زبان کردی را مد نظر داشتند و در زمینه سیاسی به دنبال به دست گرفتن امور محلی از طریق شرکت نمایندگان‌شان در نهادهای قدرت در مرکز بودند. برخی دیگر علاوه بر

آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حل مشکلات رفاهی مردم، خواهان رفع تبعیض و ستم ملی در زیربنا و روبنای جامعه و در پیوند با مبارزه طبقاتی بودند. مشخصاً از ضرورت انجام انقلاب ارضی و حل مساله دهقانی می‌گفتند و از ایجاد نهادهای قدرت سیاسی با شرکت توده‌های زحمتکش روستایی و شهری.

همه این‌ها، حتی تامین ابتدایی‌ترین خواسته‌ها و سطحی‌ترین خودمختاری، از نظر حاکمان تازه به قدرت رسیده اسلامی غیر قابل قبول بود. بنابراین همگی در سیاست سرکوب متحد شدند. چون می‌خواستند قدرت سیاسی نوپیدا خود را به هر قیمت که شده تثبیت کنند. آن‌ها ناگهان به امتیازات و موقعیتی دست یافته بودند که هرگز به خواب هم نمی‌دیدند. این موقعیت به بهای خون و فداکاری توده‌ها، با حمایت آشکار و پنهان قدرت‌های سرمایه‌داری غرب، و البته با اتکاء به توهم و ناآگاهی گسترده در سطح جامعه نسبت به مذهب و دستگاه آخوند‌های شیعه نصیب‌شان شده بود. تحکیم و تثبیت جمهوری اسلامی با آگاهی انقلابی و اراده و خواست اصیل مردم و با هرگونه حرکتی از سوی توده‌ها برای در دست گرفتن سرنوشت‌شان در تضاد بود. جمهوری اسلامی فقط می‌توانست با سرکوب مردم به پاخاسته و کمونیست‌ها و انقلابیون تثبیت شود. مردم کردستان در اوج توهم سراسری کشور، یعنی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، فراندوم فریبکارانه «جمهوری اسلامی آری یا نه» را تحریم کرده بودند. این واقعه در کنار وقایع دیگر نشان می‌داد که خواست و حرکت مردم کردستان با منافع جمهوری اسلامی خوانایی ندارد. پس از نظر هیئت حاکمه اسلامی باید سرکوب می‌شدند.

تبلیغات رادیو و تلویزیونی علیه کردستان بالا گرفت. روی عقب مانده‌ترین افکار و احساسات طرفداران متعصب و مذهبی خود انگشت گذاشتند و گفتند که شوراها مردمی سنندج و مریوان به محل «روابط نامشروع زن و مرد» تبدیل شده است. گفتند که کمونیست‌ها دارند خرمن آتش می‌زنند و قرآن می‌سوزانند. اما به هر حال جرعه جنگ را یک موضوع واقعی زد و نه این تبلیغات واهی و مسموم. در منطقه مریوان به ابتکار انقلابیونی مانند فواد مصطفی سلطانی، اتحادیه‌های دهقانی تشکیل شده بود. در اطراف مهاباد و منطقه کرفتو نیز مبارزانی چون صلاح شمس برهان و پیروت محمدی دهقانان فقیر را در جنبش مصادره و تقسیم اراضی رهبری می‌کردند. زنگ خطر برای فئودال‌های محلی به صدا در آمده بود. در این مقطع منافع زمینداران مرتجع و فئودال کردستان با منافع حکومت مرکزی منطبق شد. خان‌های زخم خورده در منطقه مریوان از ارتش و نیروهای رژیم اسلامی کمک خواستند. درگیری بین پیشمرگان انقلابی و کمونیست با سرکوبگران آغاز شد.

حملات زمینی و هوایی ارتش به سنندج و جوانرود و پاوه و روانسر شروع عملیات بود. به محض شروع حمله و اشغال شهرها توسط مزدوران سرکوبگر اعدام جوانان آغاز شد. با بیش از بیست نفر در پاوه و ۶ نفر در سنندج. و خمینی عربده می‌کشید که: «... اینها خرابکارند، دیگر با این اشخاص نمیشود با ملایمت رفتار کرد... اینها یک جمعیت خرابکار هستند، یک جمعیت فاسد هستند...» مردم کردستان هر جا که می‌توانستند تظاهرات می‌کردند. وحشیگری رژیم ادامه داشت. بخشی از تدارک رژیم حمله به کردستان جلوگیری از فعالیت افشاگرانه تشکلهای مطبوعات انقلابی و آزاداندیش و مخالف در سایر نقاط ایران بود. ۲۲ روزنامه را یک جا توقیف کردند. دفاتر نیروهای سیاسی مخالف را در سطح شهرها به زور بستند. بساط روزنامه‌فروشی‌ها را بر هم زدند و کتابفروشی‌های مترقی و چپ طعمه حریق

ادامه در صفحه ۶

جمهوری اسلامی از این «چشم و گوش باز شدن‌ها» وحشت داشت. وحشت رژیم وقتی به اوج رسید که در روزهای توفانی بعد از انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۸۸ با حضور چشمگیر و رادیکال و پرمعنای دختران جوان در پیشاپیش درگیری‌های خیابانی روبرو شد. غول از بطری بیرون آمده بود. دختران به شکل یک مساله جدی امنیتی، یک پتانسیل انفلابی، یک اهرم مخالفت سیاسی، قد علم کردند.

این چنین بود که سیاست‌گذاران رژیم برای مقابله با تهدیدها و خطراتی که بالای سر جمهوری اسلامی بال گسترده، مساله زن و به ویژه مهار و کنترل و خانه نشین کردن دختران جوان را در دستور کار امنیتی خود گذاشتند. اگر قبلا در مورد تعداد دختران دانشجو، یا تاثیرات منفی جدایی دختران دانشجو از خانواده‌هایشان در سال‌های تحصیل «حق» می‌زدند حالا با تمام قوا شروع کردند به نقشه‌ریزی اجرایی. یکی از این نقشه‌ها «سهمیه بندی جنسیتی بر حسب منطقه» بود با این هدف که دختران دانشجو مجبور شوند در منطقه سکونت خانواده خود باقی بمانند و به رشته‌های محدود و سطح کیفی پایین مراکز آموزشی دورافتاده رضایت بدهند. و اگر از این رشته‌ها و این کیفیت خوششان نیامد قید ادامه تحصیل را بزنند. یک نتیجه دیگر این سیاست، تشدید نابرابری‌های منطقه‌ای در زمینه آموزشی بین اهالی شهرهای بزرگ و دارای دانشگاه‌های با کیفیت با اهالی شهرهای کوچک و دوردست هم بود.

سیاست جدید جمهوری اسلامی و فرمان رهبرش مبنی بر کنار گذاشتن «کنترل جمعیتی» و رساندن جامعه از ۷۰ میلیون نفر به ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون نیز به نقشه امنیتی/اجتماعی رژیم برای جلوگیری از حضور مستقل زنان خدمت می‌کند. می‌خواهند هر طور شده زنان را در خانه به بند بکشند و از دید این مرتجعین چه بندی محکم‌تر از «وظیفه شوهرداری و بچه داری». نشینند و زاینده شیران نر، تنها هنری است که نزد زنان سراغ دارند. حالا از این دم می‌زنند که خانواده ایرانی سنا کمتر از ۶ بچه نداشت و باید دوباره به آن دوران بازگشت! ۶ بچه یعنی اسارت دائمی زن، یعنی کشتن روح و جسم زن. یعنی کوتاه کردن عمر زن به حداکثر.

بسیاری از مخالفان سیاسی و کارشناسان مسائل اجتماعی ترقیخواه چنین سیاستی را پیشاپیش محکوم به شکست می‌دانند. استدلال عمده‌شان اینست که شرایط وخیم اقتصادی ادامه در صفحه بعد



نشینند و زاینده شیران نر؟!

به زنان داشت. اما سطح فرهنگ و عرف جامعه شهری و رشد فزاینده افکار مترقی و مدرن و عطش پیشرفت علمی در نسل جوان به ویژه دختران، رژیم اسلامی را از همان آغاز با مشکل روبرو کرد. نتوانستند ایدئولوژی و ارزش‌های خود را به طور کامل به جامعه تحمیل کنند. فشارها و سرکوب‌ها به مقاومتی ادامه دار در بین جوانان و به ویژه دختران دامن زد. چند سال پیش بود که زمزمه‌هایی علیه «تغییر ترکیب جمعیتی دانشگاه‌ها به سود دختران» در رسانه‌های حکومتی به راه افتاد. این مساله را برای «ثبات اجتماعی» زیان آور دانستند و از لزوم چاره‌جویی گفتند. بحث‌شان این بود که اگر دختران در آموزش عالی از پسران جلو بیفتند در عمل از جایگاه اجتماعی برتری در جامعه برخوردار می‌شوند (و حس استقلال از مردان در آنان بیشتر خواهد شد). چنین وضعیتی برای جامعه‌ای که بنیانش را واحد خانواده با ریاست مرد تشکیل می‌دهد و از ایدئولوژی و ارزش‌های مردسالار اسلامی پیروی می‌کند قابل تحمل نیست. آن را از درون دچار تزلزل می‌کند. پُر بیراه نمی‌گفتند اما نکته اساسی این بود و هست که: بگذار چنین شود! اشکالش چیست؟

جمهوری اسلامی البته فقط با این یا آن رشته دانشگاهی مشکل نداشت. به طور کلی با حضور گسترده دانشجویان دختر در جامعه و شل شدن روابط و شرایطی که دختران را به حصار خانواده و مناسبات پدرسالارانه بند می‌کرد مخالف بود. نظام پذیرش دانشجو و وجود شبکه گسترده دانشگاه‌های جور و جور در سراسر کشور ممکن بود یک دختر دانشجو را از دورافتاده‌ترین شهر در یک منطقه عقب افتاده و سنتی به قلب مراکز بزرگ شهری پرتاب کند و در معرض افکار و روابط پیشرفته‌تر قرار دهد.

نگاهی گذرا به فهرست رشته‌هایی که دختران از ادامه تحصیل در آن‌ها محروم شده‌اند نشان می‌دهد که نه فقط راه ورود به رشته‌های فنی و مهندسی که در تفکر مردسالارانه مسلط بر جامعه (چه از سوی حکومتیان و چه در بین بسیاری از مردم) رشته‌های «مردانه» تلقی می‌شوند بر آنان بسته شده، بلکه در علوم انسانی و هنر نیز تبعیض جنسیتی رعایت شده است. برای مثال حتی رشته مددکاری که باز هم بر پایه تفکرات کهنه و مردسالارانه «مناسب و منطبق بر خصوصیات زنانه» است به روی دختران باز نیست. علتش فقط می‌تواند این باشد که علاوه بر رشته‌های «مردانه» (و البته استراتژیک)، سایر رشته‌هایی که در بورس است و امکان اشتغال در آن زیاد را هم می‌خواهند در اختیار مردان قرار دهند.

این واقعیتی است که تبعیض جنسیتی پیشاپیش در بازار کار بیداد می‌کند و بسیاری از دختران فارغ‌التحصیل و مستعد کار (با رتبه‌های بالا) هرگز از فرصت شغلی برابر با پسران هم رشته خود برخوردار نیستند؛ حتی اگر مرتبه علمی‌شان بالاتر از آن پسران باشد. تا به حال این نابرابری به شکل اعلام نشده به ویژه در مشاغل فنی و مهندسی حاکم بود، اما حالا سیاست پذیرش دانشجو به این نابرابری «مشروعیت» و «قانونیت» می‌بخشد. این مدرک تحصیلی را نمی‌توانی بگیری چون زن هستی. مدرک لازم را نداری پس استخدام نمی‌شوی. چون قرار نیست مدرک تحصیلی عالی بگیری و در رشته خاصی استخدام شوی پس دانشگاه رفتن تو بی فایده است و خرج اضافی است، بهترست از دبیرستان به فکر شوهر کردن باشی! اصلا دیپلم به چه درد می‌خورد تو که قرار نیست دانشگاه بروی.

ایدئولوژی کهنه پرست و پدرسالار جمهوری اسلامی همیشه چنین نگاهی

جمهوری اسلامی جبهه جدیدی را علیه زنان جامعه گشوده است. آماج حمله این بار زنان جوانی هستند که با تلاش بسیار و عبور از سد کنکور می‌کوشند گامی در راه پیشرفت علمی و اجتماعی و استقلال اقتصادی خود بردارند. حالا که وقت انتخاب رشته رسیده ناگهان دختران می‌بینند که از ادامه تحصیل در بسیاری رشته‌ها محروم شده‌اند. هنوز هیچ شخص یا نهاد حکومتی مسئولیت این تبعیض و بی‌عدالتی وقیحانه را به عهده نگرفته است. شک نکنید که این تصمیم مشترک هیئت حاکمه است. اگر امروز وزارت علوم و آموزش عالی سعی می‌کند خود را بی‌خبر جلوه دهد و دانشگاه‌ها را در تعیین اولویت‌های پذیرش دانشجو خودمختار معرفی کند، فقط و فقط برای سر دواندن دختران و خانواده‌های معترض است. می‌خواهند مردم را گیج کنند تا نتوانند به شکلی موثر اعتراض کنند و نهادهای مسئول را نشانه بگیرند. حتی دارند صحبت از این می‌کنند که محرومیت یا محدودیتی در انتخاب رشته برای دختران دانشجو نیست و این حرف‌ها «شیاعت ساخته و پرداخته رسانه‌ها و مخالفان حکومت در خارج از کشور» است. این یک انکار تاکتیکی است. در سال‌های اخیر جمهوری اسلامی با تحلیل روانشناسانه از حال و هوای جامعه این تاکتیک را بارها به کار بسته است. تحلیل‌شان اینست که مردم معمولا در مواجهه با بی‌عدالتی‌های آشکار یک عکس‌العمل منفی و اعتراضی فوری نشان می‌دهند و به اصطلاح داغ می‌کنند. انکار موضوع می‌تواند باعث فروکش این خشم آنی شود و کمی بعد که آن سیاست به اجراء گذاشته شد و جامعه در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت دیگر صف معترضان به آن گسترده‌گی و خشمگینی ابتدای کار نخواهد بود.

نشینند و زاینده....

و ناتوانی خانواده‌ها حتی در تامین هزینه‌های یک زن و شوهر اجازه داشتن بیش از یک بچه را به بسیاری از خانواده‌ها نمی‌دهد. هم سن ازدواج به شدت بالا رفته و هم سن بچه دار شدن. به علاوه گسترش ارزش‌های مدرن و نگرش جدید نسبت به نقش خانواده نیز تمایل به بچه آوردن زیاد را حتی در خانواده‌هایی که دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد به شدت کاهش داده است. علیرغم واقعیات انکارناپذیری که در این استدلال‌ها وجود دارد باید بگوییم که شکست سیاست‌های زن ستیزانه جمهوری اسلامی چه در عرصه آموزشی و چه زاد و ولد چیزی نیست که به شکل خود به خودی و بدون مبارزه آگاهانه به انجام برسد. حتی اگر بدون چنین مبارزهای رژیم سیاست‌اش را کنار بگذارد بعد از مدتی سیاستی مشابه را با رنگ و لعابی دیگر به اجرا خواهد گذاشت. عقب نشینی فقط زمانی می‌تواند قطعی و نسبتاً پایدار باشد که در صحنه مبارزه میان ستم‌دیده و ستمگر رقم بخورد. پس با صدای بلند و در گسترده‌ترین سطح ممکن به مخالفت با این مجموعه سیاست‌های مرتجعانه رژیم علیه زنان که با هدف تحکیم پایه‌های متزلزل سیاسی و ایدئولوژیک طبقه حاکمه به اجرا درآمده برخیزیم:

اعتراض، اعتراض، اعتراض! مقاومت، مقاومت، مقاومت! / با فشار و تشویق والدین و دیگر اعضای خانواده را به اعتراض علیه سیاست‌های تبعیض جنسیتی برانگیزیم/ به ازدواج‌های اجباری و از پیش تعیین شده تن ندهیم/ در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حضور فعال داشته باشیم/ برای تامین استقلال مادی و فکری خود تلاش کنیم/ گروه‌ها و محافل دختران جوان را با هدف سازماندهی مطالعه گروهی، فعالیت‌های اجتماعی و هنری و فرهنگی (نیمه علنی و زیرزمینی) تشکیل دهیم/ از آماتور بودن نترسیم و دست به کار تولید آثار فکری، سیاسی، هنری، فلسفی شویم/ به دانشگاه‌ها رخنه کنیم/ بر جنبش دانشجویی تاثیر بگذاریم/ به ایجاد تحول مثبت در بینش پسران دانشجو کمک کنیم/ برای تبدیل شعار برچیدن تبعیض جنسیتی و آپارتاید جنسی در دانشگاه و جامعه به شعار جنبش دانشجویی مبارزه کنیم/ علیه حجاب اجباری مبارزه کنیم/ خواست عادلانه دسترسی به دانشگاه برابر و سکولار و نواندیش و خرافه ستیز را شجاعانه جلو بگذاریم. ■ سعید سبکتکین

روزی که خمینی باد کاشت...

فاشیست‌های اسلامی شد. اعدام‌ها در کردستان با مسئولیت شیخ صادق خلخالی که جلاذ شماره یک رژیم خمینی در آن روزها بود دنبال می‌شد. اواسط شهریور ماه درگیری‌های مهم نظامی اطراف بوکان و دیواندره و بانه و مریوان رخ داد. یازدهم شهریور قتل عام روستای قارنا اتفاق افتاد. ۶۸ نفر یک جا توسط مزدوران جمهوری اسلامی کشته شدند. اواخر مهر ۵۸ مردم مه‌باد با خواست آزادی فرزندان اسیرشان به خیابان آمدند و با آتش پاسداران مواجه شدند. جنگ خیابانی مغلوبه شد. مرکز شهرانی و سپاه مورد حمله قرار گرفت. تعدادی از نیروهای رژیم کشته شدند و گروهی از زندانیان فرار کردند. خیلی زود روشن شد که ارتش و پاسداران از مقابله با نیروهای پیشمرگه که پارتیزانی و نامنظم می‌جنگیدند و از حمایت گسترده توده‌های مردم برخوردار بودند عاجزند و مرتباً ضربه می‌خورند. عملیات کوچک اما متنوع و متعدد پیشمرگان، نیروهای اشغالگر را به ستوه آورده بود. سه ماه طول نکشید که حمله سراسری جمهوری اسلامی به کردستان شکست خورد. رژیم موقتا عقب‌نشینی کرد. از رادیو و تلویزیون سرودهای کردی پخش کردند. رژیم زبوانه - و البته حيله گرانه - پیام صلح و آشتی به کردستان فرستاد و هیئت جدید اعزام کرد. ۲۶ آبان ۵۸ بود که پیام آتش بس خمینی صادر شد. و این رژیم زخمی نفس تازه کرد تا دوباره در اولین فرصت ممکن به روی جنبش کردستان شمشیر بکشد. ■

کاوه اردلان

پشت مساله کردستان چه بود و چه هست؟

ریشه و محرک آنچه به عنوان جنبش انقلابی کردستان در چند دهه اخیر شناخته شده، ستم ملی است. خواست مشترکی که توده‌های کرد را در برابر رژیم مرتجع اسلامی به یکدیگر متصل کرده، رفع ستم ملی و کسب آزادی و رهایی در زمینه‌های مختلف حیات اجتماعی است. امری که در یک نظام سوسیالیستی و بر اساس یک برنامه کمونیستی قابل تحقق است. توده‌های کرد برای حق تعیین سرنوشت خود مبارزه کرده‌اند - چه در زمان شاه و چه در جمهوری اسلامی. به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای ملل ستم‌دیده معنایی جز به رسمیت شناختن حق جدایی آنان ندارد. یعنی ملل ستم‌دیده حق دارند که اگر از دام تبعیض و ستم ملی رها نشوند از دایره حاکمیت طبقاتی دولت ستمگر مرکزی جدا شوند و دولت خود را تشکیل دهند. این همان جهت گیری سیاسی صحیحی است که انقلابیون کمونیست در جنبش‌ها و کشورهای گوناگون در قرن بیستم در قبال مساله ملی جلو گذاشتند و به درجات مختلف - علیرغم چرخش‌ها و انحرافات و پیچیدگی‌ها - به پیش بردند. اما به محض اینکه کمونیست‌ها این بحث و جهت گیری را صریح جلو می‌گذارند بورژوازی حاکم و ناسیونالیست‌های ایرانی و شوونیست‌های فارس فریاد «تجزیه! تجزیه!» می‌کنند و شمشیر محاکمه «خائنان به ملت و مجازات تجزیه طلبان» را در هوا می‌چرخانند. بر سر این مساله، بورژوازی لیبرال خارج از قدرت، اصلاح طلبان مغضوب حکومتی، سلطنت طلبان، گنجی و سازگارا و رضا پهلوی در کنار سران جمهوری اسلامی قرار می‌گیرند؛ هر اندازه هم که با هم تضاد داشته باشند و حتی تا حد حذف فیزیکی هم پیش بروند.

آنچه مساله را پیچیده می‌کند اینست که قدرت‌های امپریالیستی و مشخصاً آمریکا به دنبال طرح‌های سلطه منطقه‌ای و جهانی خود، اینجا و آنجا به دفاع از نوعی «فدرالیسم» یا «خودمختاری» بر می‌خیزند تا قشرها یا عناصری از بورژوازی ملل ستم‌دیده را به عنوان کارگزار خود در دولت‌های ارتجاعی شریک کنند و در صحنه سیاست داخلی این کشورها و در بین ملل ستم‌دیده نفوذ بیشتری به دست آورند. اسمش را هم دفاع از حق تعیین سرنوشت می‌گذارند. اما در واقع حلقه اسارت را بر گردن ملل ستم‌دیده محکم‌تر می‌کنند. این نوع فدرالیسم یا خودمختاری که نمونه‌اش را امروز در اقلیم کردستان عراق می‌بینیم منافع سیاسی و اقتصادی قشر نازکی از بورژوا - زمینداران این منطقه را با رنگ و لعاب آزادی‌های فرهنگی تامین می‌کند و استثمار و فقر و فلاکت توده‌های کارگر و زحمتکش کرد و ستم مردسالارانه و پدرسالارانه بر زنان کرد را تداوم می‌بخشد.

کمونیست‌ها حق تعیین سرنوشت ملل ستم‌دیده - و حق جدایی آن‌ها - را به رسمیت می‌شناسند. اما به رسمیت شناختن یک حق معنایش این نیست که در مسیر انقلاب اجتماعی و سرنوشتی رژیم ستمگر مرکزی بهترین راه حل برای توده‌های ملل ستم‌دیده جدا شدن است. در پی انقلاب سوسیالیستی، اتحاد داوطلبانه و آزادانه و آگاهانه توده‌های مردم در یک کشور می‌تواند به شکل‌های سیاسی گوناگونی تحقق یابد. اساس مساله، رفع هر گونه تبعیض و ستم ملی در اقتصاد و سیاست و فرهنگ است و اینکه چنین تحولی در راستای پیشروی به سوی کمونیسم جهانی صورت گیرد. ■

حقیقت خونین....

ایستاده‌اند و از پلیس نمی‌ترسند. خیلی‌ها که منتظر چنین حمله‌ای بودند با خود چوب و نی بُر و نیزه‌های سنتی همراه داشتند. با پرتاب گاز اشک آور به سوی کارگران، جمعیت به هر طرف پراکنده شد. ناگهان صدای خفه شلیک‌ها به گوش رسید. این صحنه که توسط خبرنگاران فیلمبرداری شده نشان می‌دهد پلیس‌های قاتل در نهایت خونسردی مستقیماً به روی جمعیت در حال گریز شلیک می‌کنند و با همان خونسردی جنازه‌ها را واری می‌کنند.

۱۸ سال از خاتمه رژیم نژادپرست اقلیت سفیدپوست در آفریقای جنوبی می‌گذرد. دولت‌ها و رسانه‌های امپریالیستی همه تلاش خود را در آفریقای جنوبی به کار بردند تا این تغییر سیاسی و شکل دادن به یک هیئت حاکمه جدید با حضور سپاه پوستان طوری انجام شود که هزینه زیادی برای نظم حاکم و منافع سرشار اقتصادی سرمایه بین‌المللی در بر نداشته باشد. هدف شان این بود که انقلاب رادیکال اجتماعی از دل جنبش دیرینه ضد آپارتاید زاده نشود. رهبران سازشکار و به اصطلاح «واقع‌بین» نظیر نلسون ماندلا و همفکرانش در حزب «کنگره ملی آفریقا» از این نقشه امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی استقبال کردند و تحت حمایت آن‌ها رژیم جدید را تشکیل دادند. اما برای توده‌های محروم و ستم‌دیده سپاهپوست، اساس و محتوای زندگی همان باقی ماند که بود. با این تفاوت که این بار نابرابری و تبعیض را همان اقلیت سفیدپوست مرفه و صاحب سرمایه در اتحاد با یک قشر نازک تازه به دوران رسیده از سپاهان خادم سرمایه‌داری بر اکثریت جامعه تحمیل می‌کرد. و باز هم بیکاری و زاغه نشینی بود و محرومیت از خدمات آموزشی و درمانی و بهداشتی مناسب. درست همان وضعی که معدنچیان «لونمین» دچارش هستند: زندگی در آلونک‌های درب و داغان، کودکان همیشه بیمار به علت آشامیدن آب‌های آلوده به فاضلاب، میزان بالای سوانح معدن.

کشتار تکان دهنده ۳۴ معدنچی، مجروح شدن ۷۸ اعتصابی دیگر و دستگیری دویست کارگر معترض، پوسته عامفریبانه «حاکمیت رنگارنگ مردمی» را خراش داد و ماهیت طبقاتی واقعی آن را در برابر دید جهانیان گذاشت. تا سرمایه داری حاکم است چیزی جز بهره‌کشی و سرکوب نصیب توده‌های کارگر و زحمتکش نمی‌شود، خواه مجری این استثمار و سرکوب نژادپرستان و نظامیان بیگانه باشند خواه سرمایه‌دارانی هم رنگ و هم نژاد خودمان. ■

یکی

از انتقاداتی که همواره به مارکسیست‌ها، یا دقیقتر بگوئیم به تجربه جوامع سوسیالیستی شوروی و چین در قرن بیستم می‌شود این است که کمونیست‌ها می‌خواهند در جهتی خلاف ذات بشر حرکت کنند؛ که هر چند این دنیا پر از نابرابری و پلشتی است ولی ذات بشر همین است که هست و بشر کاری بیشتر از این (و بهتر از این) نمی‌تواند انجام دهد؛ که کمونیست‌ها می‌خواستند با «ذات بشر» مقابله کنند، انسان‌ها را عوض کنند و چون این کار شدنی نبود جوامع سوسیالیستی تبدیل به جهنمی شد که در آن یک اقلیت نخبه‌ی روشنفکر آرمان‌گرا کوشید معیارهای بی‌معنا و رویایی خود را به اکثریت تحمیل کند.

البته نظریه‌ی ذات بشر فقط وسیله‌ای برای از بین بردن هرگونه امید به تغییر ریشه‌ای جامعه نیست. اعتقاد به ذات (ثابت / تغییرناپذیر) بشر یک رکن پایه‌ای در تکوین نظام سیاسی و حقوقی سرمایه‌داری محسوب می‌شود. بنیان‌گذاران و تئوریسین‌های نظام سرمایه‌داری نیروی سرکوب، پلیس، حبس و زندان را موجه می‌دانستند چرا که به زعم ایشان مردم به خودی خود و بر مبنای طبیعت‌شان (اگر توسط قانون و اخلاق مهار نشوند) به طرف فساد، تصاحب اموال دیگران، زیر پا گذاشتن حقوق مالکیت، بر هم زدن نظم موجود و... می‌روند. فقط با ترس بازدارنده و نیروی سرکوب است که می‌توان مانع‌شان شد و نظم قابل قبولی در جامعه برقرار کرد.

این دیدگاه که به وسیله‌ی بخشی از تئوریسین‌های سرمایه‌داری (آنان که به فرهنگ و تاریخ مسیحیت در غرب تکیه داشتند) فرموله شد بی‌ارتباط با ایده‌ی مذهبی «گناه اولیه»، «بیرون انداختن آدم از بهشت» و نزولش به دنیای «پست» خاکی نبود - حتی اگر بسیاری از تدوین‌کنندگان این تفکر لزوماً به خدا معتقد نبودند و یا حداقل به شکل کلاسیک مذهبی نبودند. مثلاً روسو مسئله را به این شکل طرح می‌کرد که انسان در حالت اولیه و بدوی «بی‌گناه» بود، اما تکامل نظام اجتماعی باعث «توحش» او شد. برخی دیگر بشر را ذاتاً (و در حالت «طبیعی») وحشی می‌دانند که برای با هم زیستن قراردادهایی اجتماعی نوشته‌اند تا مانع بروز توحش درونی‌شان بشود.

ولی همه‌ی این دیدگاه‌ها در یک نکته مشترک‌اند: انسان موجودی ضعیف، سست عنصر، گناهکار و تغییرناپذیر است. فقط با زور و ترس است که جوامع انسانی امکان تداوم می‌یابند. در این دیدگاه‌ها، انسان حاصل یک رشته تحول

اصل دگرگونی و افسانه «ذات بشر»

واقعیتم‌گویی سیم‌چست؟

و تصادف در فرایند تکامل طبیعی نیست - بلکه محصول آفرینش است که با یک روح ابدی، با یک خدا یا موجود خداگونه «کامل» و البته تغییرناپذیر مقایسه می‌شود. بنابراین نه انسان تغییرپذیر است و نه «خالق». اولی به این علت که ذاتاً گناهکار است و دومی به این خاطر که غایت کمال است.

یکی از مشخصه‌های ایدئولوژی «همین است که هست»، تاریخی نگاه نکردن به امور و پدیده‌هاست. این واقعیت که هر چیز تاریخی دارد - آغاز و زندگی و پایانی دارد - انکار می‌شود. هوارد زین تاریخ نگار مردمی آمریکا در مورد اهمیت مطالعه تاریخ می‌گوید «اگر تاریخ ندانید مثل این است که دیروز به دنیا آمده‌اید. هر چه بخواهند می‌توانند به شما غالب کنند.» هوارد زین این مسئله را در ارتباط با فهم رابطه‌ی حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان مطرح می‌کند، اما مطالعه و شناخت تاریخ بر زوایای دیگر زندگی بشر نیز پرتو می‌اندازد و به فهم سیر تکاملی و متغیر ایده‌ها و اندیشه‌های حقوقی و اخلاقی جوامع انسانی یاری می‌رساند. مطالعه آثار و اسناد تاریخی و نیز بررسی میدانی جوامع (اشتراکی، بدوی، قبیله‌ای، عشیره‌ای) بس متفاوتی که هنوز کاملاً از بین نرفته‌اند نشان‌دهنده‌ی تغییراتی مداوم و جهش‌هایی است که در فرهنگ، اخلاقیات، معیارهای رفتاری و روابط اجتماعی (قابل قبول و یا مذموم) انسان‌ها صورت گرفته. این تغییرات از نظر علمی اثبات می‌کند که نه تنها «ذات انسان» تغییر پذیر است، بلکه همانطور که مارکس و انگلس بارها گفتند این «ذات» اساساً بر کارکردهای جامعه در هر عصر تاریخی منطبق است و توسط این کارکردها تقویت می‌شود.

اگر در زمان ارسطو انسان‌ها به بردگی می‌رفتند و فلاسفه، بردگان را از «قوة تفکر» بی‌بهره می‌دانستند و اگر در شب‌های امپراطوری روم، گریه نوزادان ناخواسته‌ای که (به علت دختر یا مریض بودن) به زباله انداخته شده بودند خواب



کسی را بر هم نمی‌زد، امروز خرد جمعی برای همه انسان‌ها آزادی و قوه تفکر قائل است و کمتر کسی بچه‌اش را به زباله می‌اندازد. زنده زنده سوزاندن زنان به اتهام جادوگری که در قرن چهاردهم میلادی یک ارزش (مذهبی) به حساب می‌آمد و از افتخارات کلیسا بود، امروز به حدی مذموم و دور از ذهن است که طبقات حاکمه مثل بسیاری دیگر از جنایات نظام طبقاتی سعی در پنهان کردن و پاک کردنش از صفحه تاریخ دارند. اگر در جامعه فئودالی انسان‌ها خود را متعلق به خدا می‌دانستند و «من» به هیچ وجه معنای امروزی‌اش را نداشت تولید کالایی، فردگرایی و رقابت را به تفکر غالب بدل کرده است - این تفکر با نفوذ هر چه بیشتر سرمایه‌داری به اقصی نقاط جهان طرز تفکرها و رفتارهای جماعتی و عشیرتی و امتی را پس زد. اینکه نخستین اندیشمندان و تئوریسین‌های علوم اجتماعی بورژوازی نظام‌هایی را غیر منطقی و غیر عادلانه تشخیص دادند که برای هزاران سال موجه جلوه می‌کرد و سیاستمداران و فلاسفه و هنرمندان خود را داشت (فئودالیسم و برده داری)، و اینکه افکار روسو و کانت بعد از دوپست سال مبارزه و نقد و جدل به افکار هدایت‌کننده عملکرد اجتماعی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری غرب تبدیل شد، نشان می‌دهد که ذات تغییرناپذیر بشر نداریم. امروز نیز آن چه باعث می‌شود سالانه میلیون‌ها زن در جهان خود را به چاقوی جراحی بسپارند، با تزریق ژلاتین مصنوعی (با عواقبی از دردهای کرونیک گرفته تا سرطان و مرگ) پستان‌های خود را بزرگ کنند و بینی و یا شکم خود را کوچک کنند، یا آن چه باعث می‌شود هزاران هزار دختر جوان به طور روزمره و تا سر حد سوء تغذیه و مرگ خود را گرسنگی بدهند تا مبادا چاق بشوند، «طبیعت» بشر یا هیچ موجود زنده دیگری نیست. چرا که بقاء اولیه‌ترین غریزه زندگی است و درد، عکس‌العملی تکاملی برای آگاهی به

خطر و حذر از آن. یا این واقعیت که از دهه ۱۹۹۰ خودکشی در کشور هند به صورت اپیدمی در آمده و در عرض ۱۵ سال (از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۰) حداقل ۲۵۰ هزار نفر به زندگی خود خاتمه داده‌اند نیز از «ذات بشر» سرچشمه نمی‌گیرد. این خودکشی‌ها نتیجه تهنیدستی و ورشکستگی دهقانانی است که در نتیجه سیاست‌های جهانی سازی تا خرخره در قرض فرو رفته‌اند و هیچ راه خروجی نیافته‌اند. آن چه ما امروز با آن مواجهیم روابط (و ذات و خصلت) بشر در جامعه‌ای است که نه تنها به استثمارگر و استثمار شونده تقسیم شده بلکه به طور مشخص تحت تأثیر قوای محرکه تولید و مبادله کالایی سرمایه‌داری قرار دارد - جامعه‌ای که در آن انسان‌ها به مثابه صاحبان کالا (و یا تجسمی از کالا) در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند و اکثریت بسیار بزرگی‌شان امکان ارضای اولیه‌ترین نیازها (و غریزه‌های) زیستی را ندارند.

انسان‌ها در روابط تولیدی سرمایه‌داری اسیرند: روابطی زمینی، کهنه و جا افتاده. اما این روابط ازلی نیست و قابل تغییر است. انسان‌ها نه فرشته‌اند که ذات‌شان مطهر باشد و نه شیطان‌اند و مجسمه گناه. هدف کمونیست‌ها نیز ایجاد دنیایی نیست که زنان و مردان در آن فرشتگانی بدون تضاد و تناقض باشند. مسئله، درگیر کردن انسان‌ها در ایجاد و تکامل پیوسته روابطی متفاوت است که مبنای آن استثمار فرد از فرد نباشد. مسئله این است که روابط بین انسان‌ها به لحاظ اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی بر پایه‌ی کیفیتا و عمیقاً متفاوت ریخته شود. بهره‌کشی فرد از فرد، نژادپرستی، زن‌ستیزی، کودک‌آزاری لازم نیست ادامه پیدا کند. در جهانی که این همه ثروت تولید می‌شود لازم نیست میلیون‌ها نفر در گرسنگی محض به سر ببرند. این‌ها خصلت بشر نیست، خصلت روابط تولیدی سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری‌ای که امروز در اوج بحران به سر می‌برد ولی برای حفظ خود به پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین حربه‌های ایدئولوژیک، رسانه‌ای، تحمیلی و سرکوب دست می‌زند، دستاوردهای درخشان دوران سوسیالیسم را تیره و تار جلوه می‌دهد و می‌کوشد فکر مردم را از امکان تغییر تهی کند. این روابط ویرانگر و غیرمنطقی سرمایه‌داری است که مرگ و کشتار را به اوجی سرسام آور رسانده و انسان‌ها را به عنوان فرد در اسارت خود گرفته است. تغییر این روابط نه تنها «غیر بشری» نیست بلکه برای نوع بشر که تجزیه و تحلیل از دنیای اطراف و تلاش برای تغییر آن از مشخصه‌های ذاتی‌اش بوده، کاری بسیار منطقی است. ■ آتش

مدت‌هاست در سطح شهر بر سرخیابان ها، پارک‌ها، روی پل‌های عابر پیاده و... به افراد و گروه‌های دو تا سه نفره بر می‌خوریم که با سازهای موسیقی خود در گوشه‌ای نشسته یا ایستاده آهنگ می‌نوازند. به ندرت به دخترانی در این گروه‌ها بر می‌خوریم. جوانانی ۱۸ تا ۲۵ ساله و عمدتاً با تیپ‌های مدرن، عده‌ای از آنان فرزند طبقات زحمتکش جامعه هستند، جوانانی که حاضر نیستند در برابر ظلم و بیدادگری که گریبان جامعه را فرا گرفته سر خم کنند و برای مبارزه با بیکاری، دل‌بستگی به موسیقی، آزادی‌های فردی و... به موسیقی خیابانی روی آورده.

دارم خیابان شلوغ ونک را بالا می‌روم که از گوشه تاریکی صدای ساز دهنی و گیتار می‌آید. کنار خیابان روی سکوی سیمانی نشسته‌اند... صبر می‌کنم قطعه‌شان تمام می‌شود، به چای دعوتشان می‌کنم. به سرعت دوست می‌شویم و آنان که دلی پر داشتند پیشینهاد گفت و گو را می‌پذیرند.

خوشحالم که موسیقی شما جوانان به خیابان می‌آید، خوشحالم که این تابو کم‌کم شکسته می‌شود. در عین حال ناراحتیم، چون می‌آیند و می‌ریزند و غرورتان را پایمال می‌کنند... چند وقت است که موسیقی را به خیابان آورده‌اید؟

پژمان: من از کودکی با موسیقی آشنا شدم ولی طی دو سال اخیر با آن رشد کردم و در این مدت به نواختن سه تار، سنتور، ساز دهنی، سازهای کوبه ای، گیتار پرداختم... به صورت حرفه‌ای هارمونیکا (ساز دهنی) می‌زنم. چهار سال است که مشغول نوازندگی به صورت مدرن در خیابان هستم که به نوازندگان خیابان معروف شده‌ایم.

چه چیز باعث شد که به این کار بپردازید؟

در سال‌های ابتدایی که شروع به نوازندگی در خیابان کردم در فکر مسائل اقتصادی بودم ولی از انتخابات ۸۸ به این سو به فکر گسترش هنر مردمی از طریق موسیقی هستیم. نا گفته نماند که فعالیت من و تمام کسانی که به صورت مدرن مشغول نوازندگی در سطح خیابان‌های پایتخت این کشور هستیم جنبه اعتراضی پیدا کرده. اعتراض به اینکه چرا در ایران به هنر مترقی بها داده نمی‌شود و هنرمندان و جوانان تحت فشار قرار می‌گیرند.

گفت‌وگویی با جوانان ساز به دست در خیابان



می‌دانیم و در واقع موسیقی زیر زمینی هم جزء موسیقی اعتراضی است.

اما همانطور که گفتیم ما زنده اجراء می‌کنیم. جلوی هر کس هم می‌ایستیم و بارها هم ما را به بازداشتگاه انداخته‌اند. دوستانی دارم که در سبک راک فعالیت می‌کنند و به خاطر اینکه برخورد شدیدتری با آن‌ها می‌شود بعضی وقت‌ها مجبورند برای تمرین به زیر زمین‌ها، بیابان‌ها، گاوداری‌ها بروند. یکی از درد دل‌های ساده آن‌ها این است که اگه ما خارج بودیم کسی با ما کاری نداشت! هم تمرین بود و هم اجراء. فکر کن کنسرت بزرگ راک خودت را داشته باشی با نوازندگان ایرانی!!

در صورت مواجهه با فشار و سرکوب آیا به این فکر می‌افتید که از هنر خودتان برای افشای این فشارها یا اعتراض به آن‌ها استفاده کنید؟

خوب مگه تا حال چیکار کردیم؟ فشار که هر روزه است. از این خیابان به اون خیابان، از این کوچه به اون کوچه. مداوم در حال درگیری و گریز هستیم. اما اینکه از هنرمان برای افشای این فشارها استفاده می‌کنیم با قطعیت میگم آره. همین گفتگو با شما یک نوع افشاگری است! مگه غیر از این است؟ بگذارید بگم زمانی که ما همدوش مردم نوبی خیابون بودیم برای چه بود؟ وقتی ما ملودی‌های مردمی را می‌نوازیم، مثلاً وقتی سر اومد زمستون را می‌زنیم چه چیزی رو می‌خواهیم بگوییم؟ زمانی که ای ایران را می‌نوازیم چی؟ اما اینکه ما اثری خاص بیرون داده باشیم، نه؟ می‌دونید چرا؟ چون ما بیشتر موزیک بدون کلام می‌زنیم. با این حال ما تا کنون ۱۵ نفر هستیم که تقریباً هماهنگ به پیش می‌رویم و در مناطق مختلف شهر پخش هستیم. و چقدر خوب می‌بود که ما می‌تونستیم یک مجموعه‌ای داشته باشیم. حالا داریم کارهایی می‌کنیم امیدواریم که بتوانیم. و موضع آخر اینکه بعد از فرو کش کردن اعتراضات مردم موسیقی ما بیشتر رو آمده و طرفدار پیدا کرده و می‌توان گفت به نوعی مردم بیشتر با آن احساس همبستگی می‌کنند. شاید هم یکی از دلایل حمله به ما هم رویکرد مردم به ما باشه!!

رضا کاکاوند

دارید در خیابان عرضه می‌کنید یا سلیقه عمومی را در نظر می‌گیرید؟

می‌دونید موسیقی ما در خیابان عمدتاً بدون کلام است مگر در رستوران‌ها و یا بعضی از محافل خصوصی. ما بیشتر به موسیقی مردمی گرایش داریم و البته که سلیقه مردم را هم در نظر داریم. خب ما تنها برای دلمان نمی‌نوازیم. بالاخره موضع مخاطب است که ما را امیدوار نگه می‌دارد. اما دل مشغولی‌های خود را هم داریم. ما از طریق همین موسیقی خیابانی توانسته ایم کلی از نوجوان و جوانان را به سازها و موسیقی خود جلب کنیم و در واقع هزینه‌های خود را نیز به صورت خصوصی تامین کنیم.

ماها هیجان را دوست داریم. دلمان می‌خواهد هر جا می‌خواهیم اجرا کنیم، نمی‌خواهیم مانند افراد زیر زمینی مخفیانه کار کنیم و بترسیم. ما زنده هستیم و زنده اجراء می‌کنیم. جلوی مردم و در دید مستقیم آن‌ها. ما اینجا زندگی می‌کنیم و مخاطب ما هم به علت خیابانی بودن موسیقی مان همین مردم و جنب و جوش آن‌هاست.

در مورد موسیقی پاپ رایج در ایران و خارج چه فکر می‌کنید؟ در مورد موسیقی زیرزمینی در ایران چه نظری دارید؟ خودتان را جزئی از این حرکت می‌دانید؟

موسیقی پاپ در ایران رایج است، ولی دست و پا بسته. چرا موسیقی پاپ در اروپا آزاد است؟ حتی در افغانستان هم آزاد است. اما در ایران دست و پای تمام هنرمندان بسته است. فرقی ندارد چه هنری داشته باشی! نویسنده، کاریکاتوربست، طراح، نوازنده، خواننده و... ما خودمون را جزء موسیقی خیابانی

کسان دیگری هم این کار را کرده بودند؟

بله. ما که خودمان تقریباً ۵ سال پیش برای اولین بار دست به این کار زدیم و ۴ سال است که بصورت حرفه‌ای این کار را انجام می‌دهیم و در حال حاضر حدود ۱۵ نفر نوازنده حرفه‌ای خیابانی را کاملاً می‌شناسیم و با آن‌ها ارتباط نزدیک داریم و هر کدام از آن‌ها نوازندگان سازهائی از قبیل گیتار، سازدهنی، ویلن، ویلن سل، ترومپت، ساکسوفون، آکاردئون، تار و سه تار هستند.

خاطراتی از جریان کار و برخوردهای مردم دارید؟

طی ۵ سالی که گذشت هر روزمان خاطره‌ای بوده، هر لحظه کسی از جلوی ما رد می‌شود چند ثانیه‌ای می‌ایستد و گوش به صدای موزیک می‌دهد سری تکان می‌دهد و می‌گوید زیباست. شیرین: در یکی از روزهای مهر ماه سال ۸۹ مشغول به نواختن بودیم خانمی میانسال که بسیار پوشش زیبایی داشت ۳۰ دقیقه مشغول گوش دادن آهنگ‌های ما بود. کارمان که تمام شد نزدیک آمد. گفت مرسی، روی هنر شما هیچگونه قیمتی نمی‌توان گذاشت. من هنرمندم. آهنگی که زدید مال من بود. دست توی کیف کرد و ساز دهنی را در آورد، خانم سیمین غانم بود، خیلی شریف بود.

آیا ماموران شهرداری یا نیروی انتظامی مزاحمتی برایتان ایجاد کرده‌اند؟

اولین روزهایی که که شروع به کار کرده بودیم برای همه جالب بود. گاهی نیروهای انتظامی را می‌دیدیم که با لذت گوش می‌کردند. در واقع هنوز علیه ما توجیه نشده بودند. ماموران شهرداری هم به همین شکل. بعد از مدتی ماهیانه‌ای را حدود صد هزار تومان به شهرداری پرداخت می‌کردیم ولی مدتی است که شدیداً از طرف نیروی انتظامی با ما برخورد می‌شود.

آیا همان نوع موسیقی را که دوست

به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.
 email: atash1917@yahoo.com
 weblog: n-ataash.blogspot.com